



پرداختن او را به طنز و طعن، سرخوردن از قبول در بارگاه سلطانی انگاشته‌اند. در یکی از حکایات گلستان شاعر از مدح امیر دزدان هم پروا ندارد. اصل بر این است که علم و ادب و هنر پیوسته چشم به کیسه محتشمان جاه طلب و اکثر جاهل و بی ادب و بی هنر داشته و در سایه دولت آنها پالیده است. این مسئله دست کم در ادبیات خودی چنان جا افتاده است که نیازی به استدلال و مجامحه ندارد و علاوه بر فصل مفصل جدال سعدی با مدعی در گلستان، لای هر دیوان شعر و تذکره و تاریخی را که باز کنید به نمونه‌ها و شاهدهای فراوان برمی‌خورید.

داستان آغاز پارسی‌سرای ظاهرآ با پا گرفتن خاندانهای ایرانی و دربارهای محلی چندان بی‌ارتباط نیست. سخن فارسی پس از حمله تازیان با همت و کرم خاندانهایی که علاوه بر بلندآوازی خویش، اعتلای فرهنگ و قومیت ایرانی را نیز می‌خواستند، آغاز شد و ادامه یافت؛ و نهالستان زبان و شعر و حکمت فارسی و فرهنگ ایرانی یعنی شاهنامه فردوسی به بوی پذیرفته شدن در درگاه سلطانی ستیزه‌رو و شاعر کُش به بار آمد.

تلخی فقر و تهیدستی شاعر محتشم و بزرگوار طوس در جای جای شاهنامه نشانه‌های خویشی از سی سال رنج به جا نهاده است:

الا ای سرآورده چسرخ بسند
چه داری به پیری مرا مستمند
جوان چون بُدم برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی؟

دولتمندان و محتشمان از سویی با گرانجانی و سختگیری زندگی حکمایی چون بوعلی، فردوسی و حافظ را به زهر تلخکامی، هراس و تهیدستی می‌آوردند و شاعرانی مانند عنصری را که «شنیدم که از نقره زد دیگران ز زر ساخت آلات خوان، عنصری» می‌پروریدند، و از طرف دیگر به نحوی متناقض نما در تکوین و تطور هنر و فرهنگ و زبان و ادب نقش داشتند. در عین حال انگار به نحوی ناخودآگاه می‌دانستند که به چه کسانی و چه اندازه طلا بدهند و گناه طلا نگرفتن حکیم طوس بیش از آنکه به گردن محبوب باشد به گردن شاهنامه و خود فردوسی است. شاهنامه کتابی نیست که سلطانی، آن هم یک سلطان ترک در برابر آن طلا بدهد.

در عین حال دیوان شاعر نام‌آور یا شاید نام‌آورترین شاعر جهان، حافظ سرشار از بییهایی است که در آنها هنرمند بزرگ ناگزیر به تنگ بر زبان آوردن نیاز خویش تن داده و از معدوح خویش وظیفه طلب کرده است:

رسید مزده که آمد بهار و سیزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نیید
بهار می‌گذرد دادگسترا در سباب
که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچسبید
ابر آذاری بسر آمد باد نوروزی رسید
وجه می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید

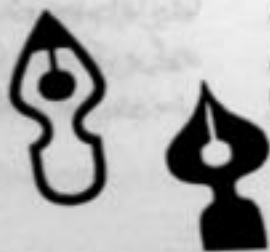
علم بهتر است یا ثروت

ابراهیم پری افسای

دانشمندان، هنرمندان و متفکران عالم در دورانی گذشته چگونه گذران می‌کرده‌اند؟ این پرسش بر خلاف آنچه در ابتدا تصور می‌شود هم بسیار مهم است و هم پاسخ آسان و دستیابی ندارد. از برخی استباه‌های نادر که بنگذریم دست کم تا همین پنجاه سال پیش رسم زمانه بر این بود که اهل فضل، که فهرست بالا بلندی از علماء، حکماء، شعرا و هنرمندان را دربر می‌گرفت، عقل درست و حسایی و به قول فرنگیان Common Sense و بخصوص عقل معاش نداشته باشند که لابد به خاطر سرشت حسودانه حکمت و هنر و حقیقت است. این سابقه بد در بسیاری از آثار ادبی جهان به طنز و ریشخند گرفته شده است؛ مثلاً در سفرهای گالیور جوناتان سویفت، گالیور به سرزمینی می‌رود که مردم، آن چنان در عوالم بالا غرق‌اند که کودکان باید آنها را راه ببرند تا در چاه نیفتند، یا در گلستان سعدی مرد افلاک‌بین بر پشت بام چنان به رصد ستارگان گرفتار است که به احوال درون خانه خود دانی ندارد:

تو درون فلک چه دانی چیست؟
که ندانی که در سرای تو کيست.

تقریباً در بیشتر موارد شاعران پیوسته باید معدوحی می‌داشتند تا به نام و نان برسند. شاعران بی معدوح هم گرسنه می‌ماندند و هم ناشناخته، و خیلی همت می‌کردند شاعر همیشه ممنوع، عیب‌زا کانی می‌شدند که بعضیها





شاهدان در جلوه و من شرمسار کیهام
بار عشق و مقلی تا چند می باید کشید

قسط جودست آبروی خود نمی باید فروخت
باده و گل از بهای خورقه می باید خرید

تا آنجا که:

عدل سلطان گر نبرد حال مظلومان عشق
گوشه گیران را از آسایش طمع نباید برید

یا

مکرم تو به آفاق می برد شاعر
از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

تا

چو ذکر خیر طلب می کنی سخن این است
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار

و نمونه هایی از شکوه شاعر

ساقی بهار می رسد و وجه می نماند

فکری بکن که خون دل آمد زخم به جوش

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش

بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست

کجما روم به تجارت بدین کساد متاع

شکوه علوم انسانی

و موارد روشتر و فراوانتر دیگر.

چندی پیش در مطلب مفصلی تحت عنوان «جرات دانستن داشته باش» نویسنده های مردم را به بی پروایی در اندیشیدن و فرارفتن از مرزهای ممنوع مصنوع فرا می خواند که کمی اسباب تعجب بود و حکم پناز دادن به گرسنه را داشت. بگذریم که این شعار، شعار آغاز روشنگری بوده اما آیا برآستی تنها جرات دانستن کافی است؟

متأسفانه به شهادت عملی خود دهندگان این شعار، جرات دانستن چندان هم نمی صرفد، اما استفاده به موقع از آن خوب است. اکنون دانستن و اندیشیدن به بسیاری از عاملها و انگیزه های بیرونی و گاه بی ارتباط با این کارهای دشوار و پر دردسر، وابسته است که در این میان عوامل اقتصادی و معیشتی نسبت به عوامل روانی نقش برجسته تری دارند و تجسم آنها نه تنها جرات دانستن بلکه زهره به چیزی جز نان فکر کردن را از سالک می گیرد. بخصوص با فرارسیدن فصلهای بحرانی در وضعیت اقتصاد جهانی باید بحثی

تحت عنوان: نرخ دانستن یا اقتصاد معرفت و یا تدبیر اندیشیدن گشود. نویسنده، پژوهنده و هنرمند و دانشمند، افزون بر گذران گران و پرهزینه امروزی به اسباب و ابزارهای مجهز و بسیار گرانی نیاز دارد که کسی جز محشمان دولت مند یا دولتهای محشتم نمی تواند تأمین کنند و این دولتها عاقلتر از آنند که کسانی را که از این جراتها دارند، تأمین کنند. بنابراین تکیه بر شعار بسیار دانشین و آهنگین «جرات دانستن داشته باش» استفاده از شمشیر زنگ زده دن کیشوت است؛ و فقط کار قشنگ و دانشینی است که ممکن است به خاطر آن برای آدم هورا بکشند. جالبتر از همه آن که دهندگان این شعارهای لطیف چه از آغاز و چه در زمان حاضر که می گویند مدرنیسم به این بست رسیده است، خودشان از حمایت مستقیم و غیر مستقیم دولتها برخوردارند و از حنجره (تریبون) آنها سخن می گویند و در حقیقت آدم کمرویی مثل مرا به یاد آن داستان نکفتی مشوی معنوی و علت وجود آن خلیج را بسته بز کمر آن ساده می اندازند.

البته این درست است که بسیاری از کمکها و سرمایه گذارهای دولت مندان برای پدید آوردن به دست فرصت جویانی می افتد که در بند عمارت تن خویش اند و تنها شماری از حمایت شدگان به شرط داشتن جرات می توانند افقهای جدیدی را فراروی دیگران بکشایند، اما همینها هم اگر مدارا و مباحثات نداشته باشند و برای دفع کسان دیگری که جرات دانستن دارند، همکاری نکنند، در همان پله اول وا می مانند. دولتی شدن علم و فن، با وجود آن همه دستاوردهای بزرگ و ستودنی، یکی از بدبختیهای عصر ماست. درست است که برنامه های گسترده پژوهشی تنها با امکانات دولتها (دولتمندان) شدنی است، اما با غلبه صاحبان دولت و مکت (دولت پنهان جهانی) بر رسانه ها و سیاستهای آشکار و پنهان، دانستن و اندیشیدن به طرز گسترده و همه جانبه دقیقاً برنامه ریزی و هدایت می شود تا دوستداران فانی و اندیشه و هنر را به نتیجه ای از پیش تعیین شده برساند؛ و این برای انسان، هنر و اندیشه خسران عظیمی است که پلاستیسم فکری فرهنگی به بار می آورد.





رسولیان

در گذشته اندیشه‌های بلند و درخشان برخی از حکیمان بزرگ «شراب خاتگی بیم محتسب خورده» ای بود که بیرون از قلمرو فرمانروایی حکومتها، پنهان و گاه رویارو با آنها و منافع و مصالح آنها جا می‌افتاد و می‌رسید و گاه به صورتی زیرزمینی یا رمزی و مرمض نسل به نسل و سینه به سینه حفظ می‌شد. اما در آن زمان جا دادن دریا در شکم ماهی هنوز شدنی بود:

به پیش هر یکس ماهی بریان
در آن ماهی تو دریا داری امروز

سرسخنانه از اختصاص جایزه نوبل فیزیک به انیشتین خودداری می‌کرد. دادن جایزه به بسیاری از آثار کم ارزش و توجه به معیارهای روز بازار و سیاست در چند دهه اخیر، آکادمی علوم سوئد را انگشت نما کرده است. ضمناً غافل نباید بود که سابقه گلاب پاتوری «بنویس و جایزه بگیر» به فروکاستن و فروافتادن «سطح هنری» و رواج استویسیم و ادا اصول در آفرینشهای هنری می‌انجامد که بعضی از جمله آل احمد آن را هنر خرننگ کردن، نام داده بودند. اصولاً تنها خاصیت بزرگ جایزه‌های بزرگ مخصوصاً جایزه‌های جهانی، بویژه در روزگار بحران، تشویق به پدید آوردن چنان آثاری است.

پس پدید آورنده هنرمند یا متفکر گریزان از قالبهای مرسوم چه کند؟ آیا باید مثل گره گوار زامزای داستان مسخ به ضرورت تجاری مسخ شود؟ یا درویش و بی چیزیش را مانند هنرمند گرسنه (روزه‌دار افسونگر) به «کزان هدیه‌گانی گذارد؟ یا مثل دُن کیشوت به مبارزه‌ای یک‌تنه برخیزد؟ راه حل سوم اکنون دیگر متفی است و حتی حربه‌های مخالفان و ریشخندکنندگان مرد لامانچا، به جنگ افزار دُن کیشوت مسخ شده است.

این وضعیت وظیفه سنگین و دشواری را رویروی دولت و اندیشه‌وران و دست‌اندرکاران فرهنگ و هنر هر کشور قرار می‌دهد. هنرمندان و اندیشه‌وران واقعی در جهان سرمایه‌داری و تاریخ کنونی تنها هستند. جهانی که با سودجویی، مصرف و لذت جسمانی پیوند تنگاتنگ دارد نمی‌تواند متفکر یا هنرمندی را که دلبسته و دوستدار حقیقت است، تحمل کند. این هنرمندان یا متفکران گاه از همان غورگی مویز می‌شوند و بدون آنکه بتوانند حرفشان را بزنند، چون شکوفه‌ای در زمستان می‌بزمزند یا بخش اعظم وقت و فعالیتشان را صرف تأمین قوت لایموت خود می‌کنند و سرانجام هنر و اندیشه به تقع زنده ماندن کنار می‌رود و زندگی بدون هنر و اندیشه بسیار هوناک است.

براستی چه باید کرد؟

امروز پژوهنده و پدیدآورنده بیش از هر دوران دیگری در تاریخ، دستخوش آسیب است. از طرفی تأمین حداقل معیشت و حتی زندگی دست به دهان و روز به روز، نرخ سرسام‌آوری دارد و تمام وقت و ذهن را خوددانه، تنها به خود می‌خواند، و از سوی همراهی با کاروان جهانی که معلوم نیست به کدام ترکستان می‌رود، در عصر انفجار اطلاعات، هزینه‌ای سنگین می‌طلبد. ندانستن نشانه (کد)ها یا استفاده از نشانه‌های اشتباه، هنرمند را پژوهنده و اندیشمند و مخاطبان را به ناکجا می‌برد! و پدیدآورنده برای دریافت و بهره‌یابی از اطلاعات و رمزها نه تنها باید دغدغه معاش نداشته باشد، بلکه باید توان خرید کتاب، نوار، دیسکت و ... را که بسیار هم گران است، داشت باشد و این به رواج بازار سودمندی جویی و سوداگری در کاری که خیلی هم نباید بازاری و تجاری باشد می‌انجامد.

تجربه نشان داده است که حتی تحقیقاتی که بودجه آنها توسط آزادمنش‌ترین دانشگاههای غرب تأمین می‌شود از این آسیبها در امان نیست. آکادمی علوم اتحاد شوروی سابق در این میان رسوا شده است، در حالی که نگاهی به کارنامه آکادمی علوم سوئد ما را به نتیجه‌ای به همین اندازه نومید کننده می‌رساند. هنگامی که نظریه نسبیت، حتی در دبیرستانهای سوئد تدریس می‌شده، لابد به دلیل ناسودمندی، آکادمی علوم سوئد همچنان